

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله في الارضين عجل الله تعالى فرجه الشريف.

«و من اجل ذلك نرتب الآثار الشرعية المترتبة في الأدلة على عنوان الماء على المياه الممتزجة بالجص و نحوه و مما لا يخلو منه الماء غالباً و الآثار الشريعة المترتب على عنوان الذهب على ما هو المخلوط منه و من مقدار يسيرٍ من غيره و الآثار الشرعية على عنوان الصاع من الحنطة على الصاع المشتمل عليها و على شيء يسيرٍ من التراب أو الطين فلا ينافي ترتيب الآثار المذكورة على المذكورات و الاجتزاء بها في مقام الامتثال»

این که این جا نقطه گذاشته الاجتزاء بها في مقام الامتثال را جدا کرده از این، این ناتمام است، باید آن «في مقام الامتثال» تتمه همین کلام است، «و الاجتزاء بها» در کجا؟ «في مقام الامتثال» این جا ویرگول می خورد «القول بأن المرجع في التطبيق هو العقل لا العرف» که این «القول» مفعول آن «لا ينافي» است. پس این روایت را اصلاح کنید.

س: اگر یک وقت بخواهد شارع خلاف امر عقلاء یک قاعده و قانون بگذارد مثل همین مورد چه جوری باید...
ج: بله، اگر شارع جایی که سیره راسخه عقلائییه وجود دارد بخواهد آن سیره را ردع کند به جوری که کلامش توجیه نشود، تأویل پیدا نکند که ان شاء الله این ابحاثش بعداً خواهد آمد که اگر شارع بخواهد ردع کند باید چه جوری ردع کند؟ باید آن جا تصریح کند که دیگه قابل این نباشد که به قرینه آن سیره معنایش جور دیگری باشد، تصریح کند آن هم بعداً خواهیم گفتیم که از نظر کیفی باید تصریح کند، گفتند از نظر کمی هم به یک بار و دوبار اکتفا نکند در آن صورت، مکرر در مکرر باید بگوید تا این که آن سیره را به هم بزند، مثل آن چه که در مورد قیاس کرده مثلاً.

خب این تتمه این «و من اجل ذلك» تتمه حرف دیروز است که خود سیره گاهی باعث می شود که موضوع ظهور پدیدار بشود، ما داریم در چی صحبت می کنیم؟ در سیره هایی که برای استنباط حکم نیست، بلکه سیره ای است که دارد چه کار می کند؟ خودش هم موضوع حکم نیست، که قسم اول بود از... قسم دوم سیره هایی بود که می آید چه کار می کند؟ باعث می شود موضوع حکم شرعی درست بشود، مثل ظهور که ظهور موضوع حکم شرعی است،

موضوع چه حکم شرعی است؟ حجیت. ما در اصول باب ظواهر داریم می‌گوییم الظواهر حجة شرعاً، پس ظهور را مورد حکم شرعی قرار دادیم که حجة هست، حالا سیره می‌آید چی را درست می‌کند؟ همین ظهور را درست می‌کند که موضوع حکم شرعی است و این ظهوراتی که به واسطه سیره پیش عرف درست می‌شود... پیش عرف این ظهورات درست می‌شود به واسطه سیره‌شان، همین ظهورات موضوع ادله حجیت است، چرا؟ چون گفتیم مخاطب به این کلمات همین عرف هستند، وقتی مخاطب به این کلمات همین عرف هستند قهراً شارع از این کلمات همان را اراده کرده که عرف در اثر این قرینه سیره آن را می‌فهمد، نه چیز دیگری که او آن را نمی‌فهمد. معنا ندارد مثلاً مخاطب یک کسی فارسی زبان است بیایند با او به انگلیسی حرف بزنند، که آن هم راهی برای فهمیدن آن ندارد. یا نه، به فارسی حرف بزنند اما یک چیزهایی اراده بکنند که قرینه ندارد، او اصلاً هیچ نمی‌فهمد، این نقض غرض متکلم است. حالا من اجل ذلک این جا چون محیط، زمینه آماده شده این جا یک مطلبی بول گرفته شده که توجه بدهد به آن مطلب و الا این‌ها هم لزومی دیگه ندارد، ولی چون زمینه آماده شده این مطلب هم این جا دارد گفته می‌شود که ما به خاطر همین جهت است که در یک مواردی اخذ می‌کنیم به کلمات شارع و حال این که اگر دقت بخواهیم بکنیم بالدقة العقلية در آن موارد نباید اخذ می‌کردیم، مثل این که شارع چی فرموده؟ فرموده الذهب اذا بلغ كذا مثلاً السكة المسكوكة و الذهبية اذا بلغ بفلان نصاب زکات دارد. خب ذهب یعنی چی؟ یک ماده خاصی است، غیر از نحاس است، غیر از فلزات دیگر است، خب این که دارد می‌گوید وقتی ذهب به آن نصاب رسید زکات دارد یعنی ذهب خالص خالص خالص که هیچ آلیاژ دیگری با آن همراه نباشد؟ یا اگر نه یک مقدار کمی هست که عرف هم می‌گوید این ذهب است. خب شما ادله این که ذهب وقتی به فلان مقدار رسید کذا است، شما باید چه کار کنید؟ بیایید بگویید ذهب خالص خالص خالص؟ یا نه همین ذهب‌هایی که مردم هم دارند به آن می‌گویند ذهب؟ این اگر به آن نصاب رسید که اگر آن خلیط‌هایش را از آن کسر کنید بالدقة دیگه شاید مثلاً یک مثقال یا کسری از مثقال یا حتی بیشتر از آن نصاب کمتر باشد. فقهاء می‌گویند نه، همین که عرف دارد می‌گوید ذهب به این اخذ می‌کنیم. بله یک وقت این قدر خلیط آن زیاد است که عرف هم می‌گوید این مخلوط دارد؛ اما اگر این جوری نباشد... پس بنابراین ما به ادله الذهب کذا اخذ می‌کنیم به خاطر همین که چون در عرف عقلاء خودشان به این‌ها می‌گویند ذهب، سیره‌شان بر این است، وقتی شارع هم می‌گوید ظهورش در همین قرار می‌گیرد.

س: حاج آقا در مصادیق که عرف مرجع نیست.

ج: این جا مصداق نیست، این جا چیه؟ این جا می خواهیم بگوییم مفهومی که... و برداشت او از این کلام شارع از همین ذهب های متعارف است و این هم مصداق ذهب متعارف است. این را می خواهیم بگوییم. پس این سیره باعث می شود که... چطور وقتی خودشان با هم حرف می زنند می گویند طلا خریدم، طلا فروختم، من این قدر طلا دارم و این ها، مقصودشان از این طلا و این ها چیه؟ همین است، وقتی هم شارع می گوید طلای شما وقتی به این نصاب رسید زکات بده، همین را می فهمند. چون سیره خودشان در مقام استعمال کلمه ذهب و اراده معنا از این ذهب همین است، این باعث می شود از شارع هم که می شنوند همین را بفهمند. پس در مفهوم است نه در مصداق است در حقیقت. یا اگر شارع فرموده است که اگر فلان طور شد یک صاع مثلاً گندم بده، این یک صاع بالدقه یک صاع گندم این است که خالصاً گندم یک صاع باشد، اما اگر نه یک خرده خار و خاشاک و خاک و این ها همراهش هست که اگر آن ها را کسر کنیم بالدقه این مثلاً یک گرم، دو گرم، سه گرم از آن صاع کمتر خواهد بود، آیا این کافی نیست؟ اگر کسی برود از عطاری و جایی که گندم می فروشند گندم بخرد و آن هم میزان میزان بکشد و بیاوریم این صاع را بدهیم به موردش، آیا امتثال نکردیم؟ فقهاء می گویند چرا امتثال کردید. چرا؟ چون وقتی خودشان با هم حرف می زنند می گویند من مثلاً یک صاع گندم خریدم، یک صاع گندم دارم، چه چه... همین مقصودشان است. همین مفاد مقصودشان است، وقتی هم از شارع می شنوند این قرینه... این سیره خودشان باعث می شود از کلام شارع هم همین را بفهمند، اگر شارع معنای دیگری قصد کرده باید اقامه دلیل کند، باید قرینه اقامه کند بگوید آقا نه، این کار را نکنند، این جور باید... خب پس بنابراین می فرماید این موارد که ما تمسک می کنیم این از چه بابی است؟ از باب همین است که می خواهیم بگوییم در این موارد سیره عقلاء و سیره عرف باعث می شود که مفهوم و مفاد این کلمات، نه مفاد را یک چیز دیگر می فهمند، در مصداق دارند می آیند تسامح می کنند. اصلاً از زکات وقتی رسید به این مقدار، ذهب رسید به این مقدار، از این ذهب همان را می فهمند که خودشان در محاورات خودشان می گویند و هكذا.

س:

ج: نه، همه جا نمی توانیم این کار را بکنیم، جاهایی هست که این کار را نمی کنیم. فلذا در سن مثلاً می گویند آقا شانزده سال چه کسی است؟ چه کسی شانزده سالش هست؟ وقتی واقعاً شانزده تا ۳۶۵ روز از عمرش گذشته باشد. حالا بچه ای که یک دو ساعت دیگه این ۳۶۵ روز از او می گذرد، یا یک روز دیگه می گذرد می گویند این

هم بالغ است، اما خودشان قبول دارند مسامحه دارند می‌کنند، مفهوم را این جور نمی‌فهمند، این جا براساس مسامحه دارند می‌گویند، خودشان هم می‌دانند مسامحه است فلذا می‌گوییم کسی ولو یک دقیقه مانده به این که شانزده سالش تمام بشود، پانزده سالش تمام بشود این بالغ نیست. یک دقیقه هم مانده به این که نه سالش تمام بشود این بالغ نیست چون در این جا مفهوم را جور دیگر نمی‌فهمند، مفهوم را همان جور می‌فهمند، مسامحه می‌گویند، یا در باب کُر می‌گوییم آقا اگر یک استکان هم از کُر هم کمتر باشد احکام کُر را دارند، به ملاقات نجس ینفعل، این جا چرا؟ چون کُر را واقعاً این جوری معنا نمی‌کنند، این فقیه است که باید جابجا کلاه سرش نرود و متوجه باشد و دقت بکند، این‌ها مال عرف است باید ببیند کجا عرف مفهوم را یک جوری قرار می‌دهد که وقتی آن جور مفهوم را قرار داد این مصداق واقعی آن می‌شود. بالدقة العقلیه این مصداقش می‌شود. کجا هست که نه، مفهوم را دقیق نشان می‌گیرد و این‌ها را هم خودش می‌گوید ما مسامحه می‌کنیم. خودش دارد می‌گوید مسامحه می‌کنیم.

س: فقط مصداق نشد

ج: نه، گاهی مفهوم را یعنی برداشت در مفهوم این است که یک معنای وسیعی می‌گیرد، می‌گوید آقا ذهب یعنی این ماده حالا ولو یک ذره‌ای خلیط داشته باشد، می‌گوید آقا صاع یعنی این مقدار وزن ولو یک ذره‌ای... این جوری معنا می‌کند اصلاً صاع را این جوری معنا می‌کند، چون این جوری معنا می‌کند این مصداق واقعی آن می‌شود، اما یک جایی مثل بلوغ را این جور معنا نمی‌کند می‌گوید واقعاً باید این قدر گذشته باشد، خب این جا که واقعاً نگذشته، اگر می‌گوید روی مسامحه می‌گوید، یا می‌گوید کُر یعنی این، این فرق بین اوزان و اسماء اجناس یک مقداری هست، در اوزان دقیق است، در وسائل سنجش دقیق است می‌گوید این است. اما ذهب که اوزان نیست، وسائل سنجش نیست، ذهب را می‌گوید همین، این فلزات ولو حالا یک ذره هم خلیط داشته باشد. گندم را می‌گوید همین ولو یک ذره هم خلیط داشته باشد، یک صاع گندم می‌گوید همین است ولو یک ذره...

س: صاع که وزن است.

ج: صاع وزن است بله، نه گندمش، یک صاع را می‌گوید یک صاع گندم است.

س: حرف من این هست حاج آقا این مواردی که می‌فرمایید تماماً مفهومی را عرف دقیق می‌گیرد، در مصداق مسامحه می‌کند یعنی این نیست که عرف در... حتی ذهب را، حتی صاع را، همه این‌ها را معیناً مشخص می‌کند که چی هست، در مصداق بله ممکن است آن...

ج: شما با این آقایان که این جا این حرف را زدند که یک عده از علما هستند مخالف هستید، باشید.

«و من اجل ذلك...» که حالا بعد یک توضیحی خواهم داد. «و من اجل ذلك» به خاطر همین. مشارالیه ذلك چیه؟ این است که عرف مرجع است و آن چه که عرف ولو به واسطه سیره خودش می‌فهمد آن حجت است، ترتب الآثار الشرعية المرتبه در ادله بر عنوان ماء، آثاری که بر عنوان ماء مترتب شده مثل طهارت، مثل مطهریت که مطهر است و آثاری دیگر، «على المياه الممتزجة بالجص ونحوه» به گچ و نحو گچ ممتزج باشد «مما لا يخلو منه الماء غالباً» از آن معدنیات و غیر معدنیاتی که آب‌ها معمولاً از آن خالی نیست. البته این مثال مثالی است که حالا نیاورده بودند هم شاید بهتر بود، چون در این جا خیلی روشن است که آب است دیگه، حالا آب خلیط دارد، آن جاهایی است که وزن بخواهد بگوید، مثل صاع بخواهد بگوید یا مثل ذهب و این‌ها، آن جا آن مثال‌های بعدی مثال‌های بهتری است. «و الآثار الشرعية المترتبة على عنوان الذهب» این آثار شرعی مترتبه بر عنوان ذهب را مترتب کنیم بر چی؟ «على ما هو المخلوط منه» بر آن چیزی که مخلوط است از آن ذهب با یک چیزهای دیگر، خیلی به طور کم «و من مقدار يسير...» «على ما هو المخلوط منه من الذهب و من مقدار يسير من غير الذهب» یک ذره نحاس همراهش هست، یک ذره آلیاژ دیگری همراهش هست. «و الآثار الشرعية على عنوان الصاع من الحنطة (گندم) على الصاع المشتمل على الكندم و على شيء يسير من تراب أو طبن» کاه و خاشاک. خب می‌فرماید «فلا ينافي ترتيب الآثار المذكورة على المذكورات» بر آن ذهب، بر آن صاع از حنطه، بر آن ماء، ترتیب آثار مذکوره شرعی بر آن مذکورات و اجتزاء به آن مذکورات در مقام امتثال فلا ینافی این‌ها با چی؟ با «القول بأن المرجع في التطبيق هو العقل لا العرف» با این مسأله که گفته می‌شود مرجع در تطبیق عقل است نه عرف، این حرف‌های ما با این حرف منافات ندارد، چرا؟ چون در حقیقت این جاها ما می‌گوییم مفهوم را این جور می‌فهمد، نمی‌گوییم مفهوم یک چیز دیگری است، ما می‌خواهیم تطبیق بکنیم، این جا می‌خواهیم بگوییم اصلاً برداشت عرف از کلام این است، مفهوم این است، نه مفهوم یک چیز دیگری است این‌ها مصداق‌هایی است که آن‌ها تسامح کردند شما بگویید در باب تطبیق عقل حاکم است نه عرف.

پس این منافات ندارد این ترتیب آثار با اجتزاء در مقام امثال با «القول بأن المرجع في التطبيق هو العقل لا العرف كما هو المشهور بين القوم» که گفتیم البته بعضی‌ها در این جهت مخالف هستند، قبلاً از امام نقل کردیم که ایشان می‌گویند هم در مفهوم هم در مصداق، ولی مشهور بین فقهاء و اصولیین این است که در مفهوم، عرف مرجع است نه در مصداق، مصداق عقل است.

«اذ يرجع الأمر» چرا گفتیم منافات ندارد؟ «اذ يرجع الأمر في مثل هذه الموارد الى تعيين المفهوم لا التطبيق على المصداق» که توضیح دادم. «و كيف كان فمن المعلوم أنّ للعرف في ما ذكر من...» خب این جا من قبل از این که وارد عبارات بعد بشوم این توضیح را هم بدهم که خب این یک راه بود که می‌گوید آقا اصلاً عرف مفهوم را این جور می‌کند، یک راه دیگر هم وجود دارد که قبلاً گفتیم که شارع در این جاها در حقیقت به اطلاق مقامی و این که تنبیه نکرده، غیر فرد را کافی دانسته از فرد، اجتزاء کرده به غیر فرد عن الفرد، یعنی شارع گفته واقعاً یک صاع گندم بده، یک صاع گندم هم معنایش همان یک صاعی است که گندم خالص، آن خاک و این‌ها که گندم نیست، اما چرا فقیه در عین حال می‌گوید به یک صاع گندم اکتفا نکنید اشکال ندارد، به خاطر اطلاق مقامی، اطلاق مقامی یعنی چی؟ یعنی این که شارع می‌داند این مخاطبین او روی غفلتی که دارند آن مفهوم را تطبیق می‌کنند بر این مصداق‌هایی که واقعاً مصداق نیست، روی تطبیقی که دارند خب شارع این احکام را برای چی جعل کرده؟ این تکالیف را برای چی جعل کرده؟ برای این است که این عباد را به آن مصالح برساند، این جا می‌بیند اگر فقط تکلیفش را بگوید، سکوت کند بگوید این‌ها فایده‌ای ندارد به آن غرضش نرسیده که، متمیماً للتکلیف و آن غرضی که از تکلیف کردن دارد، این جا باید بیاید تنبیه بکند بگوید این مصداق نیست، خطا می‌کنید، خالص باید باشد. اگر مردم را رها کند حواس‌شان نیست. این به اطلاق... مفهوم را می‌گوییم همان است، نمی‌گوییم مفهومش یک مفهوم اوسعی است که این نظریه دارد می‌گوید، نه، می‌گوییم مفهوم دقیق است، گندم یعنی گندم، صاع هم یعنی صاع، گندم نه، معنای گندم عبارت است از گندمی که با یک چیزهایی هم مخلوط باشد، نه. صاع هم معنایش این نیست که یک مسامحه‌ای در آن هست، نه همه این‌ها دقیق است اما عرف در این مقامات در اثر تسامحاتی ه خیلی برای او اهمیت نداشت مثل طلا، مثل الماس و طلا و یک فلان و این‌ها نیست که آن جا خیلی دقیق چیز می‌کند، این جا روی تسامحی که دارد یک غفلت عمومی برای آن‌ها پیدا می‌شود می‌گوید خب آقا کردم دیگه، آن کاری که گفتی انجام دادم.

س:

ج: نه، این باز مصداق هم نمی‌گوییم، فلذا اگر نظر مرحوم امام را بخواهیم بگوییم باید همه جا بگوییم، نه این حرف می‌گوید جاهایی که اطلاق مقامی است یعنی یک غفلی وجود دارد، آن هم یک غفلت عمومی نه یکی دو تا، در مقاماتی که غفلت عمومی وجود دارد الا من شدّ این جاها گفتند که شارع باید چه کار بکند؟ علیه این که اگر قبول ندارد باید بگوید، اگر نگفت معلوم می‌شود از جاهایی است که غیر فرد را مجزی می‌داند مثل قاعده فراغ، قاعده فراغ برای شما چه کار می‌کند؟ می‌گوید «بلی قد رکعت» شک داری بعد از نماز رکوع کردی یا نه؟ شارع می‌گوید بگو رکوع کردم، خب واقعاً که ممکن است رکوع نکرده باشی، شارع این جا نماز را بی‌رکوع را به جای نماز بارکوع می‌پذیرد. این جاها هم همین جور است، این صاعی که واقعاً صاع گندم نیست از صاع گندم واقعی می‌پذیرد، به این می‌گوییم اجزاء.

س: این جا با مصلحت واقعیه فرق می‌کند دیگه،

ج: نه، معلوم می‌شود این جاها می‌پذیرد، خودش می‌داند چه جور می‌پذیرد، شاید تدارک می‌کند به یک شکلی، هر کاری خودش بلد است می‌کند.

خب این هم یک راه بود برای این مسأله. «و کیف کان فمن المعلوم أنّ للعرف فی ما ذکر من الامثلة للنحو الاول من السیرة المنقحة للموضوع فی مقام الثبوت دخلاً فی تمام الموضوع بحث لو زال الامر المتعارف لزال عنوان آله القمار و لباس الکفار و الظهور بتمامه»

خب ما داریم چه کار می‌کنیم؟ قسم ثانی از آن که دخیل در موضوع است بحث می‌کردیم. قسم ثانی آن بود که موضوع ساز است و تمام الموضوع را هم می‌سازد. حالا ایشان می‌فرماید این مثال‌هایی که همه را زدیم اتفاقاً همین جور بود که این‌ها تمام الموضوع می‌ساخت، اگر متعارف پیش سیره کفار بر پوشیدن این لباس خاص، این کروات، این لباس خاص نبود آیا اصلاً لباس الکفاری وجود پیدا می‌کرد؟ پس تمام الموضوع به برکت آن سیره هست. یا اگر این سیره عقلائیّه نبود آن کلام در آن معنا ظهور پیدا می‌کرد؟ اصلاً ظهور پیدا نمی‌کرد پس تمام موضوع به واسطه آن سیره دارد درست می‌شود، و تمام الموضوع هم هست نه جزء موضوع. «و کیف کان فمن المعلوم أنّ للعرف فی ما ذکر من الامثلة للنحو الاول» در آن چه که ذکر شد از مثال‌ها برای نحو اول که حالا

نحو ثانی را به آن نمی‌رسیم، نحو اول آن که تمام موضوع باشد، «من السیرة المنقحة للموضوع» که عبارت است از سیره‌ای که تنقیح موضوع می‌کند فی مقام الثبوت «دخلاً فی تمام الموضوع» این‌ها همه‌شان دخیل هستند در تمام موضوع «بِحیث لو زال الامر المتعارف لزال» اصلاً عنوان قمار چون قمار را چی معنا کردیم آله القمار؟ ما تعورف القمار به، خب اگر مردم نمی‌کنند تعورف القمار به درست نمی‌شود دیگه. «و لباس الکفار...» بله «و لزال العنوان و لباس الکفار» هم چنین «و الظهور بتمامه، نعم تفترق السیرة المنقحة لظهور الدلیل عن غیرها من السیر المتربطة بالموضوع فی أنّها...» این جا یک نکته اساسی وجود دارد بین این چند تا مثال‌ها و مثال‌های دیگر، یک مثال ما زدیم ظهور بود، به لباس کفار هم مثال زدیم، به آله القمار هم مثال زدیم، این‌ها یک تفاوتی با هم دارند، تفاوتش این است که در ظهور آنی معتبر است که معاصر با صدور آن کلام شارع باشد، و الا سیره‌ای که بعدها پیدا می‌شود این قرینه‌ای بر کلام شارع نمی‌شود، شارع آن وقتی که حرف می‌زده چیزی نبوده که بر آن اتکاء کند، خلاف ظاهر را اراده بکند، خلاف اصالة الحقیقة را اراده بکند، به چه قرینه‌ای؟ به سیره‌ای که هزار سال دیگر می‌خواهد درست بشود، خب با این مردم داشته حرف می‌زده. آن جا باید آن سیره‌ای که می‌خواهد ظهورساز باشد آن سیره چی باشد؟ آن سیره معاصر باشد، اما سیره‌ای که می‌دانیم در اصول متأخره پیدا شده آن موقع نبوده این نمی‌تواند ظهورساز کلام شارعی باشد آن زمان فرموده است، بله اگر شارع یک چیزی را بنویسد یک جا در پاکت را هم ببندد بگوید این را بدهید به عصر هزار سال بعد، بعد آن وقت می‌شود اراده کرده باشد همین را، آن اشکال ندارد، ولی وقتی آن موقع حرف زده با آن مخاطبین خودش، این مخاطبین که آن وقت سیره نبوده که یک چیز دیگری بفهمند، به تناسب سیره یک چیز دیگری بفهمند، این کلام همان مقصودش از آن هست که آن موقع بدون این سیره فهمیده می‌شده و ظهور در آن پیدا می‌کرده. اما در سیره‌هایی که مال لباس کفار باشد، آن لازم نیست با عصر معصوم یکی باشد، آن موقع اصلاً کروات نبوده حالا هست، می‌شود لباس الکفار. آن موقع پاسور نبوده که با آن چی کنند، یا یک چیز دیگه، یا یک چیز دیگه، یک آلاتی که الان جدیداً پیدا شده برای... خب نباشد، آله القمار است، آله الموسیقی، یک آله الموسیقی‌هایی آن موقع نبوده، حالا هست بالاخره شارع حکم را برده روی چی؟ روی آله القمار حالا چه در عصر خودش باشد چه نباشد.

س: تطور موضوع باعث می‌شود که...

پس بنابراین ما سیره‌هایی که داریم؛ سیره‌های ظهورساز سه قسم هستند و این بحث مهمی است. سیره‌های ظهورساز سه قسم هستند: یک؛ آن ظهورهایی که معاصر هستند با کلام صادر از معصوم علیه السلام، این حجت است... حجت به این معنا، حجت این جا... این ظهورها موضوع حکم شرعی را پدید می‌آورند پس حکمش بر آن مترتب می‌شود. این قسم اول. قسم دوم آن سیره‌هایی که در آن زمان حتماً می‌دانیم نبودند و در ازمنه بعد پیدا شدند ولو در ازمنه معصومین هم پیدا شدند اما در زمان صدور آن کلام نبوده، مثلاً کلام مال امیرالمؤمنین (ع) است، این سیره زمان امام رضا (ع) پیدا شده، بالاخره در ازمنه متأخر پیدا شده از آن کلام، آن جا هم مسلم قرینیت ندارد، ظهورسازی ندارد به درد ظهورسازی نمی‌خورد ولو به کلماتی که بعد از آن صادر می‌شود و مقارنش صادر می‌شود به درد می‌خورد اما نسبت به آن کلام به درد نمی‌خورد، چرا؟ علتش را هم گفتیم؛ چون آن موقعی که آن متکلم آن کلام را فرموده چنین قرینه‌ای وجود نداشته برای مخاطبینش که اتکاء به آن قرینه بکند، این مخاطبین را قصد کرده یا نکرده؟ اگر نکرده که پس چرا خطاب به آن‌ها کردی؟ چرا به این‌ها گفتی؟ اگر قصد کردی که این قرینه وجود نداشت که بفهمند پس بنابراین آن سیره متأخر به درد آن نمی‌خورد.

سوم؛ یک سیره‌ای وجود دارد الان که این ظهورساز است و ما شک داریم که این زمان صدور این کلام بوده یا نبوده؟ این قسم سوم را ممکن آن یقال که به درد بخورد. یک بحثی توی اصول داریم اصالة عدم النقل یا استصحاب قهقهری یا استصحاب ثبات فی اللغة، این سه تا تعبیر است که توی کلمات فقهاء و اصولیین رایج است. مثلاً شما در کتب... معالم مثلاً و امثال معالم توی بحث دلالت امر بر وجوب می‌گویند الان توی عرف ما چیه؟ وقتی امر می‌شنویم از یک مولایی می‌گوید افعَل به صیغه افعَل می‌گوید یا به ماده امر می‌گوید «آمرک بكذا» ما الان چی از آن می‌فهمیم؟ در عرف ما وجوب می‌فهمیم، می‌گویند با اصالة الثبات فی اللغة اثبات می‌کنیم که پس این در زمان شارع هم همین جور بوده، اصالة الثبات فی اللغة که این اصالة الثبات فی اللغة، البته می‌دانید اصل مثبت هم هست ولی این اصل مثبت در این جا حجت است بلکه شاید اماره باشد یعنی اصل این است که لغت‌ها ثابت هستند، خب اگر این معنا جدید باشد، این منافات با اصالة الثبات دارد دیگه، معنا یک چیز دیگر بوده آن از بین رفته حالا وجوب را ما داریم می‌فهمیم، این با ثبات نمی‌خواند، اصالة الثبات می‌گوید پس همین معنا از اول بوده تا ثبات محقق باشد، از آن تعبیر می‌کنند به اصالة الثبات، یا استصحاب قهقهری، معمولاً ما استصحاب می‌کنیم برای زمان بعد می‌گوییم وضو داشتیم حالا داریم یا نداریم؟ استصحاب می‌کنیم. این آب پاک بوده حالا پاک است یا

نه؟ استصحاب پاکی آن را می‌کنیم برای حالا. یک استصحاب هم داریم برای پشت سر است، می‌گوییم الان ظهور این کلام در وجوب است آیا قبلاً هم بوده یا نه؟ استصحاب قهقهری می‌کنیم می‌گوییم آره قبلاً هم بوده فلذا تعبیر از آن می‌کنند به استصحاب قهقهری. یک تعبیر دیگر هم می‌کنند؛ استصحاب عدم نقل، یعنی نمی‌دانیم آیا الان که این معنا را دارد از یک معنای دیگری نقل داده شده به این یا نه نقل داده نشده؟ اصل عدم نقل است. اصل عدم نقل اثبات می‌کند پس از اول همین جور بوده است.

خب این در این سه تا مطلب بین اصولیون در واژگان مفرده قبول است، در واژه‌ها قبول است. مثلاً در یک روایتی وارد شده «لا تصل فی الخز» خز یک واژه است، الان یک معنایی دارد خز، آیا زمان ائمه هم خز که می‌گفتند همین بوده یا چیز دیگری بوده؟ اصالة الثبات فی اللغة، استصحاب قهقهری و اصالة عدم النقل می‌گوید آره حالا هم که ما خز را به این می‌گوییم، آن وقت هم همین بوده. «لا تصل مثلاً فی الإرنب» همان جور، و هكذا.

یک بحث دیگر این است که آیا در ظهوراتی که برای مجموعه کلام درست می‌شود نه تک تک مفردات کلام، ظهوری که برای مجموع کلام درست می‌شود آیا آن‌ها هم اصالة الثبات دارد؟ استصحاب قهقهری دارد؟ این چی؟ یک نظر قوی این است که شهید صدر قدس سره و عده‌ای بر این نظریه هستند که بله آن اصالة الثبات و استصحاب قهقهری فلان همه آن‌ها همان طور که در واژگان مفرده می‌آید در ظهوراتی که برای یک جمله هم تشکیل می‌شود می‌آید، حالا این جا فرض این است که الان یک سیره‌ای وجود دارد و در پرتو این سیره ما از این کلام این مطلب ظهور دارد، این کلام در این مطلب ظهور دارد؛ شک می‌کنیم آیا این سیره در آن ازمینه هم بوده یا نبوده؟ اگر علم به عدمش نداشته باشیم و احتمال می‌دهیم آره این سیره آن موقع هم بوده، استصحاب قهقهری یا اصالة الثبات فی اللغة می‌گوید بگو آن موقع هم همین جور بوده.

س: ظن است، این ظن معتبر است؟

ج: این ظن معتبر است. ظهورات حجت است دیگه.

س: خود این ظهور را یک سیره عقلایی...

ج: بله دیگه ظهورات حجت است دیگه، عمل به آن عقلاء می‌کنند و شارع هم ردع نکرده. فلذا است که این حجیت ظواهر و این‌ها را در باب چی ذکر می‌کنند؟ در باب ظنون ذکر می‌کنند. ظنون معتبره است.

س:

ج: نه، استصحاب یعنی همین دیگه، می گوئیم الان که ظهور دارد در این، این اماره عقلائیّه یا اصل عقلایی می گوید بگو آن موقع هم بوده.

س:

ج: بله، دیگه بپذیریم، یعنی نپذیریم درست است، ولی گفتیم این بزرگان پذیرفتند می گویند درست است. الان همین جور است دیگه، الان شما مثلاً کلیله و دمنه را می خوانید احتمال نمی دهید از آن زمان تا امروز... حالا وقتی معنایش این هست عقلای عالم می گویند بگو آن وقت هم همین بوده. شما بوستان سعدی، گلستان سعدی، حافظ و این ها را می خوانید مال چند قرن پیش است، این همه تطوارت در لغت پیدا شده اما کسی نمی گوید ما دیگه این ها را نمی فهمیم. این ها تا خلافت ثابت نشود سیره عقلاء بر این است که این الفاظ همان معانی را می دهد، همان معانی که قبلاً بوده حالا هم همان است. این جمله حالا می گویند چی از آن می فهمند؟ این ظاهر این است که آن موقع هم همین را می فهمیدند. بناء بر همین است مگر خلافت ثابت بشود.

س: بیخشید...

خب اگر اجازه بدهید من به سرعت این عبارت را... می ترسم امروز هم به نماز نرسیم. اگر احتیاجی به تطبیق آن نباشد دیگه تطبیق نکنم، مطلبش که روشن شد برای علما که روشن است، حالا می ترسم دیروز به نماز نرسیدیم امروز هم نرسیم آن وقت دیگه دو روز به نماز نرسیم ممکن است منجر به کفر بشود.

خب ان شاء الله جلسه بعد روز یکشنبه بیستم آبان می شود دیگه، اولین یکشنبه ربیع الأول ان شاء الله و صلی الله علی محمد و آله.

پایان.